

نخستینش باز گرداند ؟ بازگشت دادن این سنوآل به دامنه انسانی آنست که انسان نیاز به يك بهم خوردگی ناچیز دارد ، تا سراپای نظم و کمالی را که میآفریند و میاندیشد به هم بزند تا همیشه در تکاپوی جستن کمال گمشده باشد . انسان که اوج کمالی خلقت است ، نقص خلقت را با خود میآورد . اوج کمال اندیشه ها و اعمال و نظمها و آفرینشها ، تخم نقص را در بر دارند . انسان نمیتواند کمال را تحمل کند . کمال برای انسان ، پایان و مرگست . رسیدن به کمال ، باید به عقب افکنده شود ، تا انسان ، زندگی کند . کمال ، حالت با دوامی نیست ، ولو آنکه خدا ، آن کمال را بیافریند .

زرتشت ، هدف خلقت انسان را بشیوه ای دیگر تصویر میکند . اهورامزدا ، انسان را میآفریند ، چون بی انسان نمیتواند با اهریمن پیکار کند ؟ در تفکر ادیان سامی ، خدا ، پیش از هر چیزی مقتدر است ، و طبعا نباید نیاز به کسی و چیزی داشته باشد . ابلیس هم ، مخلوق اوست . انسان هم مخلوق او هست . او نه به ابلیس و نه به انسان ، نیاز دارد . او نیاز به پیکار با ابلیس هم ندارد . این انسانست که بوسیله ابلیس ، بنا بر حکمت و اراده خود او ، آزموده میشود . خدا به انسان ، اعتماد ندارد که آیا طبق خواست او یا بنا بر پمانی که با او بسته است رفتار خواهدکرد یا نه . انسان باید فریب ابلیس را ( برای نا فرمائی ) نخورد . انسان در تفکر زرتشت ، همکار و همرمز اهورامزداست یا به عبارت دیگر ، دوست اهورامزداست . دوستی ، همعان با « همرمزی » پیدایش یافته است . در گذشته در جنگها ، پهلوانان نیاز به همکاری و همدردی و همکامی و پرستاری از همدیگر داشتند و این همرمزیها ، سبب پیدایش دوستیهای بزرگ میگردد . « همرمزی و دوستی » ، متلازم هم بودند . و دوستی ، مفهومی بود غیر از عشق و محبت . مفهوم خدای زرتشت با الله و یهوه و پدرآسمانی ، بسیار فرق دارد . اهورامزدا در میان شش خدای دیگر ( باهم هفت امشاسپندان ) ، طبق متون اوستائی ، « نخستین ، در میان برابرهاست » . هفت امشاسپندان ، در سلسله مراتب قدرت به هم قرار ندارند . اهورامزدا ، علیرغم آنکه میخواهد خدای قدرت

بشود ، هنوز از خلق « سلسله مراتب قدرت » که اندیشه محوری هر نظام قدرتیست ، اگراه دارد . باصطلاح ما تساوی دموکراتیک را با خدایان مراعات میکند . از اینگذشته او همه خدایان را از خود پدید میآورد ( همه فرزندان او هستند ) و در پایان است که خود او ، از خود او پیدایش می یابد . خودش ، جوانترین خداست . این هفت امشاسپندان ، همانند هفت پهلوانان شاهنامه ، باهم به جنگ با اهریمن میروند . خداوندان ، همکاران و همزمانند . اهورامزدا ، فرمانبر برای خود خلق نمیکند بلکه به فکر یافتن همکار و همرمز با خود است خداوند ، در تفکر ایرانی ، سرمشق انسانست ، یعنی انسان ، همانند خداست و میتواند همانند خدا زندگی کند . انسان از دیدن همکاری و همرمزی خداوندان ، همکاری و همرمزی با انسانها را میآموزد . همانسان که از دیدن شادی آمیزش خدایان باهم ، شادی در آمیختن با انسانهای دیگر را میآموزد . پیکار اهورامزدا با اهریمن ، به همکاری و همرمزی با هر فردی از انسانها نیاز دارد . هیچ فردی نیست که نیاز به او نداشته باشد . اهورامزدا در رزم با اهریمن ، نیاز به همرمزی همه انسانها با خود دارد . اگر دقت در متن پیمان میان اهورامزدا و اهریمن بشود ، این رزم به پیروزی اهورامزدا به اهریمن در کشتن اهریمن نمیکشد . اهورامزدا ، در گفتگو با اهریمن ، او را متقاعد میسازد که جنگ میان خود را محدود سازند . اهریمن ، این پیشنهاد را می پذیرد . ولی اهریمن ، بی پیکار ، نمیتواند زیست کند و وجود داشته باشد . و روزیکه دست از پیکار بکشد ، نابود خواهد شد . پس با قبول محدودیت زمان جنگ ، نابود خواهد شد . در واقع ، پیکار با اهریمن ، برای نابود ساختن اهریمن نیست . بلکه برای آنست که زیستن در تاریخ ، بی این پیکار ممکن نمیگردد . اهورامزدا ، با پیمان بستن در گفتگو با اهریمن ، نابودی او را در پیمانی که خود اهریمن پذیرفته است ، قطعی ساخته است . روزیکه زمان موعود پایان برسد ، پیکار ، پایان می پذیرد ، و اهریمن نیز پایان می پذیرد . بود اهریمن ، پیکار است . آفرینندگان ، چه اهورامزدا چه اهریمن ، هر دو برای جنگ ، همکاران خود را میآفرینند تا به عنوان دوستان و همزمان به پشتیبانی آنها در پیکار

بپردازند ، چون خود به تنهایی از عهده این پیکار بر نمیایند . مفهوم « آفریدن » ، با مفهوم « خلق کردن » این تفاوت را دارد که با خلق کردن ، فقط میتوان مطیع ( یا سرکش ) ، خلق کرد ، ولی در آفریدن ، میتوان همکار ، آفرید . آفرینش جهان ، به هدف « نیاز خدایان به همکارانست » . حتی اهریمن ، همکاران خود را میآفریند ، نه فرمانبران خود را . اگر زرتشت به ژرفنای این اندیشه می نگریست ، در تصویری که از اهریمن و اهورامزدا کشیده بود ، دچار تناقض میشد . چون آفریدن ، به هدف آفریدن همکار است . ولی چنانکه میتوان دید ، آفرینش جهان ، بدون اهریمن ممکن نیست . بدینسان اهورامزدا و اهریمن ، باید همکار هم باشند . اضداد ، هم با هم میآفرینند و هم با هم آفریده میشوند . ولی این شیوه اندیشه ایرانیان پیش از زرتشت بوده است و زرتشت نمیتواند اهریمن و اهورامزدا را باهم بیامبزد و همکار هم سازد . در تفکر پیش از زرتشت ، وجود اضداد ، نقص نیست ، بلکه عقیم و نازاشدن اضداد باهم ، نقص است . خدایان متضاد نیز میتوانند باهم همکاری کنند و جهان را بیافرینند . اضداد ، با هم میآفرینند . اسنودیکا ، متفکر پیش از زرتشت ، که نامش با نکوهش در اوستا آمده است ، میگوید گردونه آفرینش را انگرامینو و اسپنتامینو باهم میکشند . پیکار و صلح ، تنش و آمیزش ، تضاد و ترکیب ، ازهم جدا ناپذیرند . نیاز به نابود ساختن از بین بردن اهریمن نیست ، چون بی اهریمن ، گردونه آفرینش از جنبش میافتد . اساسا در بندهشن ، با آمدن اهریمنست که ، حرکت آغاز میگردد . با آمدن اهریمنست که ، کوه از زمین زائیده میشود . هدف آفرینش ، نگاهداری و همیشگی تکرار آن ( باز زانی و باز آفرینی ) ، در جستجوی امکانات آمیزشی اضداد و طرد امکانات نازاسازی اضداد میباشد . با نابود ساختن اهریمن ، تنها پیکار ، پایان نمی پذیرد ( چنانکه زرتشت می آنگاشت ) بلکه دیگر ، از نو آفریده نمیشود . اهورامزدا ، یکبار میآفرید ، و یکبار هم آفرینش در اثر پیمان اهریمن با او ، پایان می یافت . ولی در تفکر پیش از زرتشت ، آفرینش همیشه از نو آغاز میشد . اسپنتامینو و اهریمن باهم ، همیشه تازه

بتازه می‌آفریدند . امکانات آمیختن تازه بتازه آنها ، هیچگاه پایان نمی یافت . گردونه آفرینش ، چرخهائی داشت که همیشه می‌چرخیدند . چرخ ، جنبش تکراری دارد . آفریدن ، خوب بود ، از این رو همیشه خوب بود تازه شود . آفریدن ، هدف ندارد ، که وقتی به آن رسید ، دیگر پایان یابد . هدف و غایت ، با یکبار آفریدن ، با کمال ، آفریدن که یگانه است ، کار دارد . آفریدن ، هیچگاه از نو زائی و نو آفرینی نمی‌افتد ، چون آفریدن از آفریدن خوشحال می‌شود . کمال آفریدن ، در نو آفریدنست . الله و یهوه ، جهان را یکبار در کمالش خلق می‌کنند ، و انسان این کمال یگانه را به هم می‌زنند ، و مقصد از تاریخ ، فقط بازگشت به آن کمال بگانه ایست که گمشده است . افکار زرتشت ، تصویر دیگری از انسان و تاریخ دارد که تصویر ایرانیان پیش از زرتشت . ایرانیان پیش از زرتشت ، زندگی و آفرینش را رستاخیز مداوم و مکرر میدانند ، در حالیکه در تفکر زرتشت ، یکبار رستاخیز می‌آید .

## مردم‌سالاری ، روئیدنیست ، نه ساختنی .

هرگونه نظام سیاسی ، استوار بر اخلاقیست . و اخلاق ، چیزی جز شیوه رفتار انسانها با همدیگر ، برای باهم زیستن (هم باشی ) نیست . این نوع شیوه رفتار انسانها با همدیگر ، باید بگونه ای باشد که بسوی « خوشبود همگانی » بگراید . در واقع در هرگونه نظام سیاسی یا حکومتی ، مفهومی از شیوه همزیستی « یا » شیوه رفتار انسانها با همدیگر « چهره به خودگرفته است . تا يك مفهوم همزیستی در ذهنها و روانها هست ، حکومتی متضاد با آن مفهوم ، در آن اجتماع پها نخواهد خواست و اگر ساخته بشود ، بنائی متزلزل خواهد بود . البته این مفهوم همزیستی ، باید طوری باشد که بطور عملی بتوان معیار های رفتار سیاسی را از آن استنتاج کرد . انسانها ، اخلاق یا شیوه رفتار با همدیگر را ، کم کم رشد میدهند و بعبارت دیگر ، اخلاق ، روئیدنیست نه ساختنی . اخلاق ، یکنوع قرار داد ساختگی و یا پیمان بندی ارادی نیست که بتوان آنرا هرگاه خواست ، از سر بست و تجدید کرد ، بلکه ریشه در تاریخ کلی يك جامعه دارد . دموکراسی نیز مانند همه نظامهای سیاسی دیگر ، نیاز به اخلاق متناظرش دارد که بر آن استوار بشود . سده ها به ما تلقین کرده اند که اخلاق ، تابع دینست و یا آنکه با دین عینیت دارد . کسیکه ببیند است ، بی اخلاقیست . بسیاری از آخوندها نیز همین گونه

درباره سیاستمداران داوری کرده اند . ولی اخلاق و دین ، با آنکه هزاره ها ، بستگیهای تنگاتنگ داشته اند ، باهم یکی نیستند ، و اخلاق ، میتواند از دین جدا بشود و با آزاد شدن از دین ، تکامل بیشتر داشته باشد . در کنار اخلاق دینی اسلامی در میهن خودمان ، اخلاقهای دیگر نیز بوده اند . اخلاق جوانمردی ، و اخلاق رندی ، و اخلاق عرفانی ، با وجود آنکه همیشه به عمد یا نا آگاهانه باهم مخلوط ساخته میشوند ، همیشه عوامل زنده در اجتماع ایران بوده اند . اینها همه ، سنتهای اخلاقی ما هستند . از اینگذشته اخلاقی نیز که بنام « بی اخلاقی » خوانده میشود ، خودش يك نوع اخلاقتست . همین اخلاق ، که همیشه بنام بی اخلاقی ، یا ضد اخلاق خوانده شده است ، خود همه آخوندها و مردان دینی ، طبق آن همیشه زیسته اند ، و فقط گهگاه به اخلاق دینیشان تظاهر کرده اند . در واقع آن اخلاقی را که به بی اخلاقی متهم میساخته اند ، اخلاق رایج اجتماع بوده است . این دو اخلاقه یا چند اخلاقه بودن ، يك واقعیت اجتماعی است . وقتی ایده آلهای اخلاقی حاکم ، خیلی از واقعیت دور افتاد ، جامعه به اخلاق ایده آلی اش ، تظاهر خواهد کرد ، ولی به اخلاق مطرودش ، خواهد زیست . از سونوی وقتی وجدان اخلاقی یا عقل انسان ، بیشتر رشد کند ، در اخلاق دینی حاکم ، يك نوع « کم اخلاقی یا تنگی اخلاقی » می بیند ، و همین احساس و تجربه ، به دو اخلاقه بودن کشیده میشود . چنین کسی در واقع ، اخلاق رایج دینی را تحقیر میکند ، و طبق اخلاق عالیش زندگی میکند ، ولو آنکه هنوز تظاهر به « دینی بودن اخلاقتش » نیز بکند . در الهی نامه عطار ، داستانی از یوسف میآید . در گذشته ، یکی از راههای انتقاد از اخلاق یا دین ، همیشه دستکاری در اسطوره های معتبر گذشته بوده است . قصص توراتی یا قرآنی با اندکی تغییر ، به اخلاقی دیگر میرسند . عطار میگوید که روزی جبرئیل از یوسف میپرسد که اگر برادرانت که همت بکشتن تو کردند ، به مصر بیایند با آنها چه قصاصی خواهی کرد . یوسف میگوید من آنها را دعوت خواهم کرد و هنگام پذیرائی ، نقاب از چهره ام برخواهم داشت ، تا آنها از عمل خود

شرمسار گردند و اگر شرمسار نشدند ، هر گونه کیفی ، بی ارزش است . به نیکی میتوان دید که عطار نه تنها قانون مجازات اسلامی را رد میکند ، بلکه شیوه رفتار لطیفتری با انسان مجرم میخواهد . او در انسان ، بزرگی و حساسیت اخلاقی بیشتری سراغ دارد ، همان شرم بردن را برترین مجازات میشمارد . او میکوشد از اخلاقی که در زیر اندیشه قصاص ، نهفته است ، اخلاقی برتر و انسانی تر برویاند ، ولی این تخته فکری در اخلاق ، و سپس در حقوق ایران ، جا برای خود باز نکرد . البته داوربهای کلی در باره رابطه دین و اخلاق ، بیهوده است . دین ، هم ایده های اخلاقی را رشد داده است ، و هم آنها از رشد و تکامل با زداشته است . مثلاً در اسلام آمده است که دوست بدارید و برادری و یاری کنید ، ولی آنها محدود به برادران ایمانی و عقیدتی کرده است . طبعاً بخودی خود ، بسیاری از ادیان ، دارای دو یا چند نوع اخلاق هستند . يك نوع شیوه رفتار با همعقیدگان دارند ، و يك یا چند نوع شیوه رفتار با کسانی که عقاید دیگر دارند . مسلمان ، با کافران و ملحدان و مرتدان ، و با زنان ، به شیوه های گوناگون رفتار میکند . در واقع اسلام ، يك اخلاق ندارد ، بلکه اخلاقهای مختلف دارد ، و این چندگونگی اخلاق ، سبب تبعیض اخلاقی میگردد ، و اسلام ، استوار بر شالوده « تبعیض اخلاقی » است . حتی دست زدن به انسان دیگر را چون کافر است ، نجس و ناپاک میداند . انسان با کسی دیگر که عقیده دیگر دارد ، نباید حتی تماس جسمی و حسی داشته باشد ، یعنی شالوده همه پیوندها را با او باید ویران سازد . نجس بودن ، نماد این اصلست ، حالاً در چند فرعی که استثناً قائل شده است . نیز در واقع ، روح همین اصل ، چیره میشود . هر ایده ای ، نتایج ذاتی و گوهری خود را میدهد ، ولو بنیادگذار يك دین ، استثناهائی نیز قائل شده باشد . نیش قبر ، قدغن شده است ، ولی این قاعده ، تابع شیوه رفتار کلی با دشمنست که در همان کلمه لا اله الا الله معین گردیده است . تکامل اخلاق ، در داشتن شیوه رفتار واحد ، در برابر همه انسانهاست . تکامل اخلاق ، بر ضد تبعیض اخلاقیست . و تکامل اخلاق ، در اثر معتبر شدن عقل در اجتماعات

، و نفوذ ریشه دارآن در روان مردمست . عقل با مفهومات کلی و عمومی سر  
وکار دارد . خواه ناخواه ، هرچه عقل و فلسفه ، بیشتر در دین نفوذ کند ،  
معیارهای اخلاقی ، عمومی تر و کلی تر میگردند . جنبش های عقلی و  
فلسفی در اروپا ، دین را وا داشتند که کم کم دست از تبعیضات اخلاقی ، از  
دو اخلاقه بودن ، بکشد ، یا از شدت آن بکاهد . تسامح و مدارائی با عقاید  
و ادیان ، در اثر نفوذ دین پیدایش نیافت ، با آنکه محبت در مسیحیت ،  
اصل هر رفتاری باید باشد و با آن که لا اکره فی الدین در قرآن آمده است ،  
این تسامح کلی و قانونی پیدایش نخواهد یافت ، بلکه همان کلیت مفاهیم  
عقلی ، سبب پیدایش تسامح میشوند . عقل ، همان رفتار درونی در اجتماع  
دینی را کلی ساخت و مرز را میان درون گروه و برون گروه برداشت ، به  
عبارت دیگر اخلاق ، تفاوت عقیده و دین را نمیشناسد . با آنکه معتقد به  
فکر من هست یا نیست ، با آنکه هم ملت ، هم طبقه ، هم نژاد ، هم جنس ،  
همرنگ ، هم حزب با من هست یا نیست ، يك نوع باید رفتار کنم . مفهوم  
کلی عقلی ، تفاوت اخلاق در درون گروه ، و در بیرون گروه را نپذیرفت .  
انسانیت و اخلاق ، مرز همعقیدگان و ملت و طبقه و جنس و نژاد و برادران  
دینی و ایدئولوژیکی را نمی پذیرد . دموکراسی ، نیاز به يك اخلاق ، يك  
شیوه رفتار ، با همه انسانها دارد . فکر تساوی حقوقی و سیاسی و اقتصادی  
، از شیوه رفتار یکسان با همه انسانها باید سرچشمه بگیرد . چگونه میتوان  
در جامعه ای که فرد مو من ، شیوه های گوناگون رفتار با مسیحی و یهودی و  
با زن دارد ، تساوی دموکراتیک را برقرار ساخت ؟ به هر حال دموکراسی ،  
فقط يك اخلاق ، يك شیوه رفتار با همه انسانها را می پذیرد و با دینی که  
شیوه های اخلاقی گوناگون دارد ، نمیتواند مفهوم تساوی را که اصل گروهی  
دموکراتیکست ، واقعیت ببخشد . ولی ما در اخلاق جوانمردی و اخلاق رندی و  
اخلاق عرفانی خود این سنت اخلاقی را داریم ، و با مایه گرفتن از این اخلاقها  
ست که میتوان به گذاردن شالوده اخلاقی برای دموکراسی رسید . با وجود  
تلاشهای فراوانی که برای یکی قلمداد کردن اخلاق جوانمردی با اخلاق دینی ،

یا اخلاق جوآنمردی با اخلاق عرفانی شده است ، اخلاق جوآنمردی ، اخلاقیست  
 جداگانه از اخلاق اسلامی و اخلاق عرفانی ، وامروزه میتوان بر ضد این  
 تلاشهای « مشتبه سازی ، و متشابه سازی » ، ماهیت جداگانه آنها را از  
 همدیگر معین ساخت . اخلاق جوآنمردی ، در واقع تحویلیست در امتداد « اخلاق  
 پهلوانی » که در برابر و تضاد با « اخلاق آخوندی - موبدی » ، بخود شکل  
 گرفته است . و اینکه اخلاق جوآنمردی هم در قابوسنامه و هم در بوستان سعدی  
 ، محور تفکرات اخلاقیست ، ما سنت اخلاقی نیرومند غیردینی برای گستردن  
 و ناب کردن داریم . دموکراسی ، در ژرف ، تلاش برای واقعیت بخشیدن به  
 یک ایده آل اخلاقیست ، و آن شیوه واحد رفتار هر انسانی با همه انسانها ، و  
 شیوه رفتار واحد حکومت با همه انسانهاست . و ایده آل ، همیشه ، هم از  
 واقعیت میروید ، و هم بر ضد واقعیتست . این رابطه پارادکس ایده آل با  
 واقعیت ، همیشه باقی میماند ، ولو ما فقط به یک رویه آن نظر بیفکنیم .  
 ایده آل ، میتواند در « رویش به هنگام » از واقعیت ، احساس ضدیتش را  
 با واقعیت بکاهد . چنانکه ایده آل دموکراسی در انگلستان و آمریکا ، از  
 جنبش خاصی در مسیحیت روئید . دموکراسی در این کشورها ، در جنبش  
 مذهبی پوریتانها شکل بخود گرفت ، و شیوه رفتار خصمانه شدید با دین پیدا  
 نکرد . ولی از سوی دیگر ، اگر ایده آل ، از تحول رویشی از درون واقعیت  
 بوجود نیامد ، بشکل ایده آل متضاد با دین ، یا حتی متضاد با واقعیت های  
 تاریخی و خود تاریخ ، پیدایش می یابد . و این نوع دموکراسیها ،  
 دموکراسیهای انقلابی هستند . این دموکراسیها ، بر شیوه اخلاقی که از دین  
 ، تکامل یافته ، استوار نیستند ، بلکه بر اصول عقلی و تصمیم گرفتن ،  
 ساخته شده اند . عقل مستقل انسانی و تصمیم گیری مستقل انسانی ، نظام  
 سیاسی - حقوقی - اقتصادی دموکراسی را بنیاد میگذارند ، و اخلاق نیز باید  
 از این پس ، بر بنیاد همین مفاهیم و اصول اخلاقی و تصمیم گیری انسان  
 ساخته و پرداخته شود . در واقع در آغاز ، نظام سیاسی و حقوقی ، بی اخلاق  
 هست ، بدان معنا که دست از اخلاق پیشین کشیده ، ولی هنوز از مفاهیم و

اصول عقلی ، اخلاقی بوجود نیامده است . از این پس ، عقلست که باید  
 اخلاقی تازه بیافریند . و تصمیم گیری انسانها با همدیگر ( قرارداد  
 و یا پیمان ) باید به این اخلاقی که از اصول عقلی استنتاج شده اند ، اعتبار  
 اجتماعی بدهد ، تا همه مردم به آن احترام بگذارند . اعتبار این اخلاق ،  
 تاریخی نیست ، و ریشه در عادات و تحولات تدریجی روانی ندارد ، بلکه  
 بدون تاریخ و حتی برضد تاریخ ، عقل هرکسی ، باید اعتبار این ایده آل را  
 تصویب کند . این شیوه رفتار انسانها با همدیگر که از عقل استنتاج میشود  
 ، موقعی نزد همه معتبر خواهد بود که همه باهم ، بر ضد واقعیت تاریخیشان  
 ، روی آن تصمیم بگیرند . بدینسان با اینگونه انقلابات ، انسانی پیدایش می  
 یابد که « بدون گذشته و بدون تاریخ » هست . عقل ، فقط با نفی و انکار  
 تاریخ و ضدیت با تاریخ خود آن انسان ، ایده آل اخلاقی و اجتماعی و سیاسی  
 و حقوقی خود را معتبر میسازد . و این بی گذشته وی تاریخ بودن انسان ،  
 سبب میشود که انسانی بوجود بیاید که همانسان که عقلش ، « خودمختار  
 مطلق » قلمداد میشود ، ولی در واقع ، همانند خمیربست که به آن ، هر  
 شکلی میتوان داد ، و هر شکلی را می پذیرد . چون « آنچه تاریخ دارد » ،  
 هر شکلی را نمی پذیرد ، بلکه امکانات شکل پذیرش محدود است . هر  
 انسانی و هر اجتماعی که تاریخیست ، در برابر پذیرفتن شکلها ، مقاومت و  
 سرسختی نشان میدهد و فقط مناسب برای پذیرش بعضی از تغییراتست .  
 همین عقل بی تاریخ ، و پیدایش نظام بی تاریخ ، سبب میشود که  
 سیاستمداران و متفکران و نهضتگران اجتماعی به فکر آن بیفتند که با  
 فکرشان و تصمیمشان ، انسان و دنیا را تغییر شکل بدهند . فلسفه و سیاست  
 همت به تغییر کلی ساختار انسان و تاریخ و اجتماع و جهان میکنند . ولی  
 برعکس انتظار آنها ، انسان ، وجودیست تاریخی . و انسان را نمیتوان بشکل  
 ایده آلهای عالی ، ساخت و آفرید . در اروپا ، با دادن مرجعیت مطلق به  
 عقل ، و استوار ساختن نظام سیاسی بر اصول عقلی ، و خط کشیدن روی  
 نظامها و اخلاق و دین ، فلاسفه کوشیدند که دستگاههای اخلاقی متناسبش را

بر اصول عقلی بسازند ، تا اخلاقی را که با دین از دست داده بودند ، و دین هم روا نداشته بود که نظم تازه از آن برآید ، جبران کنند . ولی ما ، با وارد کردن ایده آلهای حقوقی و سیاسی و اقتصادی دموکراسی ، یگراست بسراغ « ساختن نظام دموکراسی » رفتیم ، بدون آنکه بفکر آن باشیم که پیش از آن یا همراه با آن ، نیاز به شیوه های خاص از رفتار با همدیگر داریم که هدفش « ایجاد خوشبود همگانی » باشد . همیشه در باره « امتداد سنت » ، نباید اینطور فکر کرد که دموکراسی یا اخلاق باید « بر تمامیت سنتهای اجتماع » استوار باشند ، بلکه « سنت های فکری و اجتماعی و مذهبی و عرفانی » زنده و سرشاری هستند که ویژگی « تخمه ها » را دارند . برگزیدن این تخمه ها و پروردن و شکوفانیدن و گسترده کردن آن تخمه ها که در ژرف تاریخ ایران ریشه دوانیده اند ( مانند اخلاق جوانمردی و اخلاق رندی و اخلاق عرفانی و ... ) ، ولو قسمتی از فرهنگ و تاریخ ما را تشکیل بدهند ، کفایت میکند . تکامل تاریخی همیشه در گزینش رگه ها و تخمه های خاصی از تاریخست ، نه ادامه تمامیت تاریخ باهم . یافتن این تخمه ها و رویانیدن و پروردن و گسترده کردن آنهاست که این شالوده اخلاقی را فراهم میسازد ، وگرنه اخلاق ایرانی ، حتی در اوج نفوذ حکومت اسلام ، اخلاق اسلامی نبوده است . هنوز رگه های « اخلاق جوانمردی » و یا « اخلاق رندی » و « اخلاق عرفانی » در همه مردم ، نیرومند باقی مانده است ، و ما نیاز نداریم که بکمک « رویش اخلاق دینی » برویم ، و آنرا بر ضد ساختارش که تبعیضات اخلاقی در چندگونگی اخلاقیست ، تک اخلاقه سازیم . بلکه این تخمه های انسانی اخلاقی را که در اخلاق جوانمردی و رندی و عرفانی مانده ، بگستریم و از ناخالصیهای شعریش بیرون آوریم ، و از مشتبه سازی و متشابه سازی شاعرانه و صوفیانه آنها با همدیگر دست بکشیم . دیده میشود که تصویر روئیدن را بسیار برای مقاصد محافظه کارانه بکار میبرند . روئیدن ، تنها محدود به تنه و ساقه درخت نیست که کسی فقط « دوام همیشگی یک سازمان سیاسی یا قانون یا دین » را از آن استنتاج کند . روئیدن ، بیان امتداد بی نهایت یک چیز در تاریخ

نیست . بلکه روئیدن ، همچنین « برون روئیدن از تخمه » است . آنچه درون تخمه است ، پوسته تخمه را در هم فرومیشکند و نابود میسازد و از آن بیرون میآید . روئیدن ، همیشه پوست انداختن و دورانداختن نیز هست . روئیدن ، سر از زمین و زمینه بیرون کشیدن نیز هست . روئیدن ، از مرز گذشتن ، و فراتر از مرز رفتن ، و قد کشیدن و بلندگرائی نیز هست . اینست که انسان یا اجتماع میتواند از يك عقیده یا ایدئولوژی یا فلسفه یا ایدئولوژی و از يك سیستم اجتماعی یا اقتصادی و حقوقی بیرون رود . « يك اخلاق ، میتواند از يك دین یا فلسفه ، بیرون رود و فراتر از آن برود . آن دین و فلسفه و سیستم سیاسی ، برای او حکم زمینه را پیدا میکنند . در آنچه هست ، میروید و فراتر از آن میروید که زمینه اش هست . تصوف هم به همین روش ، بر زمینه اسلام روئید ، ولی از آن فراتر رفت ، همانطور يك اندیشه یا اخلاق ، میتواند از زمینه تصوف بروید و فراتر از آن بروید . این فراتر روئیدن است که اعلام خطر برای هر دین و فلسفه و ایدئولوژی و سیستم سیاسی و اقتصاد است . چون هر دین و ایدئولوژی و فلسفه ای با همه حواسش مرزهایش را می پاید ، و اگر کسی یا فکری یا نهضتی ، يك مو فراتر از آن مرز برود ، فریاد و اشریعتا « دین از دست رفت » بفلك بلند میشود . و در اثر این فریادهاست که هرگونه فراتر روئیدن باز داشته میشود . بدینسان مانع پیدایش اخلاقی میشوند که از دین با کمک عقل میتوان ، کلی تر و پاکتر و دامنه دارتر و عالیتر ساخت . آنگاه ، زمانی فرا خواهد رسید که عقل بکوشد بر سرپای خود بایستد ، و نه تنها منکر دین و آئین های دینی شود ، بلکه منکر سراسر تاریخ و سنت و اخلاق گردد ، و بخواهد که همه چیز را فقط از خود باخود ، آغاز کند . از این پس ، عقل ، اعتبار هر چیزی را باید بدست خودش امضاء کند . عقل بجائی رانده میشود که پشت به دین و تاریخ و گذشتگانش میکند ، و آنگاه ، انقلاب میطلبد ، انقلابی که سراسر دین و شکلهای حکومتی و اخلاق تاریخی را باید نابود سازد و با نفرت شدید به همه اینها مینگرد .

## جمشید گفت : انسان باید جهانِ خود را بسازد

نخستین سپیده که دمید ، جمشید به فرزندانش گفت :  
از امروز هرکسی حق دارد ، خانه خودش را آنسان که میخواهد بسازد  
تفاوت ما با جانداران آنست که این جهان ، جهان آنهاست  
و ما تا آنجا که جانوریم ، بهره ای از این جهان هم داریم  
و با آنها همخانه ایم  
ولی ، هرکدام از ما حق دارد که جهان ویژه خودش را در این جهان بسازد  
او حق دارد ، برای تن اش خانه ای بدخواهدش ، بسازد  
او حق دارد ، برای روانش و خردش نیز خانه ای بدخواهدش بسازد  
جهانی که هرکسی بدخواهدش میسازد ، خانه اوست  
و هیچکسی و قدرتی و خدائی حق ندارد ، ناروا به این خانه گام نهد  
و یا به این ، خانه آسیب بزند و آنرا بگیرد و بریابد  
و یا او را از خانه و جهانی که خود ساخته ، بیرون کند  
و او را مجبور کند در خانه ای و جهانی که خدا یا قدرتی دیگر ساخته ، جاگیرد  
با ساختن خانه خود ، با ساختن جهان خود ،  
هرکسی ، آزاد میشود  
جمشید ، هرکسی را به ساختن خانه ای به خواست خود ، برانگیخت  
ولی برای هیچکس ، بدست خود ، خانه ای نساخت

چون ساختن خانه برای دیگری ، ساختن جهانی برای دیگری بود  
 با ساختن جهان برای دیگری ، حق آزادی را از او میگرفت  
 انسان ، تنها با نان زندگی نمیکند ، بلکه خورشید باید باشد تا با نان بخورد  
 وانسان تنها برای یافتن نان و خورشیدش ، رنج نمی برد  
 بلکه برای یافتن نان و خورشید فکری و روانیش نیز باید رنج ببرد  
 تنها خانه برای آسایش تنش نمیسازد  
 بلکه برای شاهبازیلند پرواز فکر و روانش نیز باید آشیانه بسازد  
 و برای ساختن خانه برای آسودن تن ، جانی استوار بر میگزید  
 که چندان دور از خانه دیگری باشد ، که باهم ، یک سایه داشته باشند  
 تا همسایه داشته باشد  
 ولی خانه برای فکر و روحش را جانی میسازد که سایه همسایه به او نیفتد  
 چه سایه ها ، از سربها سنگین ترند  
 خانه برای تنش جانی میساخت که آسوده و آسان زندگی کند  
 و آشیانه برای فکر و روحش جانی میساخت که بتواند فراز دشواریها پرواز کند  
 زیستن ، برابر با مسئله « خانه ساختن » بود  
 زیستن ، یک حق است ،  
 حق برگزیدن جا و حق برگزیدن نقشه و طرح برای ساختن خانه در آنجا  
 زیستن ، حق ساختن کاشانه فکری و روحی خود برای آرامیدن در آنست  
 ولو این خانه ، بفراخی جهان باشد ،  
 چون هر کاشانه ای باید به اندازه فکر و روح او باشد ،  
 از این رو جهان جمشید ، همیشه تنگ میشد  
 و جمشید ، هر ازچندی ، مجبور بود که جهان را بزرگتر سازد  
 در جهان آفرینش ، هیچ خدائی حق ندارد برای انسان خانه ای بسازد  
 و اوست که حق ساختن خانه ، ساختن جهان فکری و روحی خود را دارد  
 این حقیقت که نیای ما جمشید به ما داده است  
 او حتی به بهستی نیز نمیروود که خدائی برایش ساخته باشد

جمشید به او گفت که تو فقط در خانه ای که خودت میسازی بزی ،  
و هیچگاه برای روح و فکرت ، خانه ای اجاره مکن ،  
و او برای ساختن خانه و آشیانه اش ، هزار نقشه میریزد  
تا یکی را برای ساختن بر گزیند  
و طرح هائی که برای خانه فکری و روحیش ریخته ،  
برگزیدن را کاری بس دشوار ساخته است  
و با خانه است که انسان ، انسان میشود